

مکت

فروردین ماه ۱۴۰۳



آرزوی آبی

ملوان فروری

راننده‌ی دریایی

به نام خدا

فرزندان عزیز خانواده‌ی بزرگ گروه کشتیرانی جمهوری اسلامی ایران کودکان دلبند، سلام عیدتان مبارک

امسال عید نوروز و ماه رمضان همراه هم به خانه‌های ما ایرانیان آمده است. ما و همکارانمان در گروه کشتیرانی جمهوری اسلامی ایران هم دوست داشتیم به دیدن شما بیاییم. برای همین فکر کردیم شعر و داستان بهترین راه برای سر زدن به شماست. شما که غنچه‌های زیبای زندگی ما پدران و مادران هستید. شما که خنده‌هایتان قشنگ‌ترین نعمت خدا برای ماست.

بچه‌های عزیز؛ کشتی‌های ما با کمک کاپیتان‌ها، مهندسان و ملوانان که عضو خانواده‌های شما هستند، در همه‌ی آب‌های دنیا در حرکت‌اند. بعضی از راه‌های دریایی که ما با کشتی‌هایمان می‌رویم خیلی دور و طولانی است. به همین خاطر آن‌ها مجبورند روزهای زیادی از شما دور باشند. اما آنان با شغل‌شان تلاش می‌کنند تا کشور عزیزمان ایران در صنعت دریانوردی قوی باشد و قوی بماند. کارکنان دریایی و غیردریایی گروه کشتیرانی تلاش می‌کنند به اقتصاد کشورمان کمک کنند تا شما فرزندان زندگی بهتری داشته باشید. پدران دریانورد وقتی روی اسکله‌ی کشتی ایستاده‌اند و به آسمان آبی بالای سرشان نگاه می‌کنند؛ به شما فکر می‌کنند. چهره‌ی خندان شما را به یاد می‌آورند و از خدای بزرگ سلامتی شما را می‌خواهند. فرزندان عزیز، شما هم کنار سفره‌های قشنگ هفت‌سین و در لحظه‌های با برکت افطار برای پدران و مادران‌تان دعا کنید.

روابط عمومی گروه کشتیرانی جمهوری اسلامی ایران

مهربانی

خدا برای ماهی
دریا رو آفریده
بین چه جوری آب
تا دور دورا کشیده

ماهی کوچیکه اما
خونه ش شده یه دریا
تو خیلی مهربونی
فدات بشم خدایا



خدای مهربون



سحر کریمیان
زادگار موبدنی

آرزوی آبی

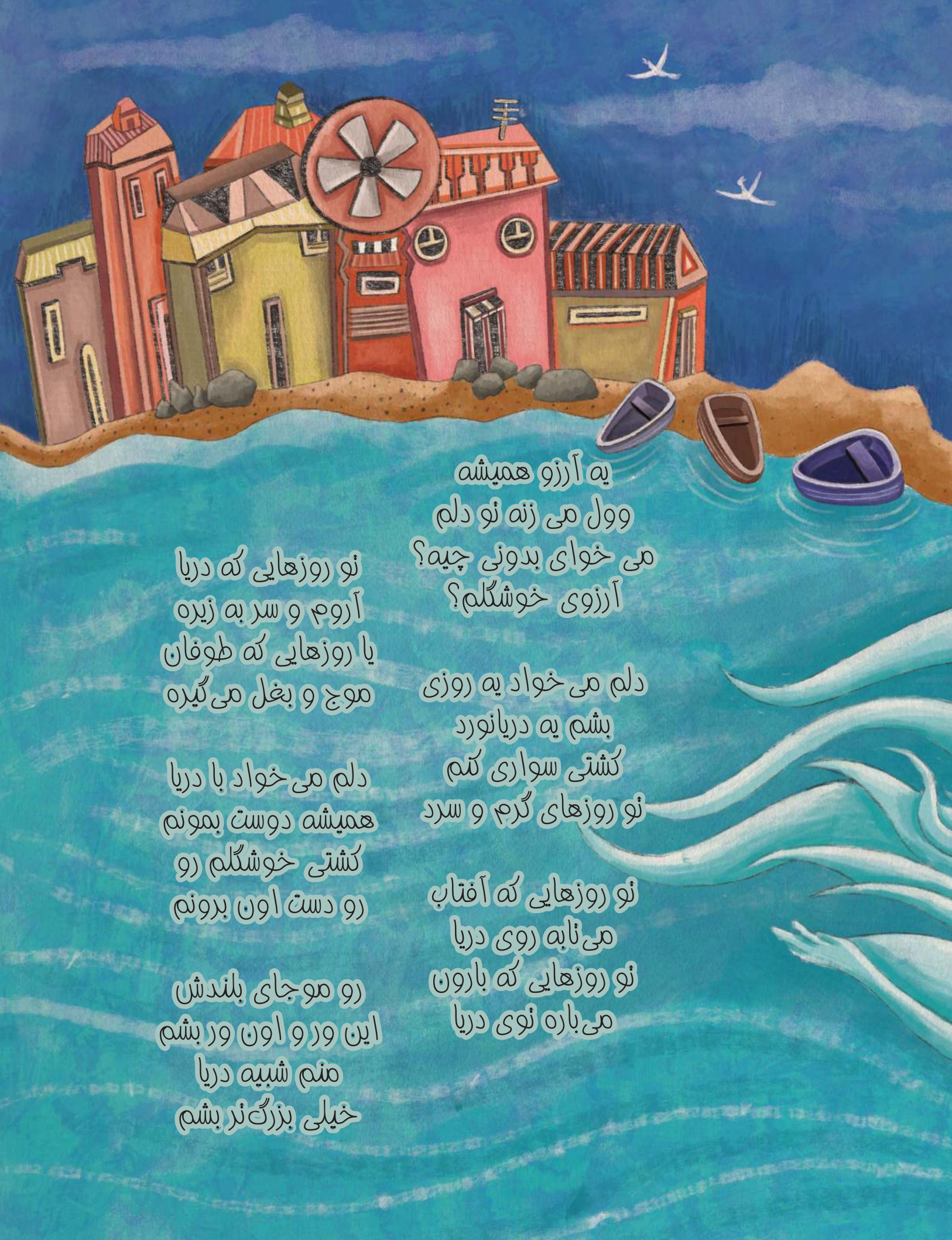


زهره موسوی



تهمینه رنجبر سلیمانی





یه آرزو همیشه
وول می زنه نو دلم
می خوای بدونی چیه؟
آرزوی خوشگلم؟

نو روزهایی که دریا
آروم و سر به زیره
یا روزهایی که طوفان
موج و بغل می گیره

دلم می خواد یه روزی
بشم یه دریا نورد
کشتی سواری کنم
نو روزهای گرم و سرد

دلم می خواد با دریا
همیشه دوست بمونم
کشتی خوشگلم رو
رو دست اون برونم

نو روزهایی که آفتاب
می تابه روی دریا
نو روزهایی که بارون
می باره نوی دریا

رو موجای بلندش
این ور و اون ور بشم
منم شبیه دریا
خیلی بزرگ تر بشم



برم به اون دور دورا
نا هرجا دریا باشه
کشتی من نذاره
که دریا تنها باشه

کشتی سواری خوبه
یه شغل بی نظیره
این آرزو نا هیچ وقت
از دل من نمره

آخه بابای من هم
نو کشتی کار می کنه
به کار کشتی رانی
خب افتخار می کنه

منم شبیه بابا
می خوام رو کشتی باشم
از دل خیس دریا
دوست ندارم جدا شم

به آرزوم می رسم
می دونم و می نوئم
به کشتی نو دریا
خودم رو می رسونم



کارِ بابا، خیلی مهمه

بابا دیر به دیر می‌آید. وقتی‌هایی که نیست بیشتر از وقتی‌هایی است که هست. وقتی نیست دلم خیلی برایش تنگ می‌شود و منتظرم که در باز بشود و بابا بیاید. وقتی می‌آید اول من را بغل می‌کند، بالا پایین می‌اندازد و دور اتاق می‌چرخاند. بعد کلاه سفید نقاب‌دارش را می‌گذارد روی سرم. کلاه برایم خیلی بزرگ است؛ کل کلاه‌ام را می‌گیرد و من از فنده غش می‌کنم. مامان و بابا هم از فنده‌ی من غش می‌کنند. اصلاً وقتی بابا می‌آید همه می‌فندند.



الهام تقی‌پور

پریزاد جمالی



دفعه‌ی قبل که بابا آمده بود، من تازه ۴ سالم شده بود. اما الان دیگر چهار سال و نیمه شده‌ام و می‌روم مهدکودک. این دفعه که بابا بیاید کلی چیز دارم که برایش تعریف کنم. بهش قول داده‌ام مهدکودک جدیدم را نشان بدهم.



یك روز خانہ مری مہربان مان گفت:

«در مورد **شغل پدرهایمان** یہ نقاشی بکشید.»





من یک کشتی گنده‌ی سفید توی یک دریای آبی کشیدم. خودم را هم با یک کلاه سفید نقاب دار گنده کنار بابا کشیدم. آخر من هم می‌فواهم مثل بابا یک دریانورد مهم بشوم که کارهای بزرگ انجام می‌دهد. منتظرم بابا بیاید تا نقاشیم را نشانش بدهم.

برایم تعریف کرده که با کشتی‌های بزرگ یک عالم از وسایل و غذاهایی که ما و بچه‌های دنیا بهوش نیاز داریم را بین کشورها جا به جا می‌کند. کار بابایم خیلی مهم است.

نقاشیم کشیده‌ام. هر روز صبح یکی‌شان را رنگ می‌کنم. وقتی همه‌شان رنگی شدند، یعنی دیگر وقتش است که بابا بیاید. دلفین‌ها را خیلی دوست دارم. بابا به من قول داده هر وقت توی دریا دلفین دید، از آن‌ها عکس بگیرد و برایم بفرستد. چهارمین دلفین را امروز رنگ کردم. دل توی دلم نیست که پنجمی را هم رنگ کنم تا بابا بیاید که یک صدای آشنا می‌شنوم — دفتر شجاع و صبور دریانوردم چگونه؟



— بابا بابا! من که هنوز دلفین پنجم رو رنگ نکردم!
— خب دریانوردا اینطوری دفتر شون رو غافلگیر می‌کنن.

امروز روز مهمی است. بابا قرار است بیاید مهدکودک و در مورد شغلش برای هم‌کلاسی‌هایم صحبت کند. من خیلی حس خوبی دارم. انگار خودم یک دریانوردم. وقتی فکر می‌کنم که کار بابایم چقدر مهم است، یک چیز تو قلم و وول می‌فورد. امروز من هم لباس دریانوردی پوشیدم. این لباس را دفعه‌ی پیش که بابا از دریا آمده بود، برایم فریده بود. ولی آن موقع برایم بزرگ بود.

بابا که شروع به صحبت در مورد شغلش کرد، همه‌ی بچه‌ها مو حرف‌هایش شده بودند. بابا برایمان تعریف کرد که کشتی‌ها چند جور کار می‌کنند. بعضی از آن‌ها مسافرها را در بین کشورهای مختلف جا به جا می‌کنند. بعضی‌هاشان چیزهایی که ما برای زندگی به آن‌ها نیاز داریم را به کشور وارد می‌کنند. یا اینکه چیزهایی که به مقدار زیاد داریم را به کشورهای دیگر می‌برند که آن‌ها هم ازشان استفاده کنند. این‌ها باعث می‌شود کشورمان کلی پیشرفت کند و ما راحت‌تر زندگی کنیم. بابا گفت: «دریانوردی شغل سفتیه. درسته که به کشورهای زیادی سفر می‌کنیم اما باید مدت زیادی تو کشتی باشیم و دلمون برای خانواده‌مون خیلی تنگ می‌شه.





اما ما دریانوردا بپه‌های شباع و
صبوری داریم که کارشون از خود ما
مهم‌تره.» موقع گفتن این حرف‌ها بابا
با لبخند به من نگاه کرد. من کنارش
ایستاده بودم. کلی قند توی دلم آب
می‌شد که بابایم یک کار مهم دارد. هر
چند وقت یک بار کلاه سفید نقاب‌دار
دریانوردیم می‌افزاید روی صورتم. اما
من باز هم فوشال بودم. چون می‌دانم
کلاهم هم یک روزی اندازه‌ی کلاه‌ام
می‌شود. روزی که می‌توانم مثل بابا
کارهای مهم انجام بدهم.

اخبار آبکی

اخبار قل... قلکی

دانشمندان بعد از مدت‌ها
تحقیق بالاخره فهمیدند
سوراخ‌های مشکوک کف
دریای شمال را گراز ماهی‌ها
درست می‌کنند.

فوب گذاشته
بودیم تون سرکارها!



زهرا جالبی‌فر



میثم موسوی

تیم کوهنوردی حاضرید؟

بلندترین ساختمان دنیا
برج خلیفه در دبی است.
دانشمندان یک کوه جدید
زیر آب‌های اقیانوس آرام پیدا
کردند که ارتفاع آن دو برابر
برج خلیفه است!



سوسک‌های چرخان
سریع‌ترین حشره‌های شناگر در دنیا
هستند. دانشمندان با بررسی روش
شنا کردن این سوسک‌ها، یاد
گرفتند که قایق‌ها و روبات‌های
شناگر سریع بسازند.



آله راست می‌گی
مسابقه بدیم ببینیم کی
تندرتر می‌پر شه؟

این آشغالا چیه
می‌فوری آفه؟!



دانشمندان با
بررسی رفتارهای فیل‌های دریایی به
این نتیجه رسیدند که این جانوران
خیلی روی غذایشان حساس‌اند و
فقط غذاهایی را که دوست دارند،
می‌خورند.

ملوان فرفری

توی مهد کودک کاردستی کشتی درست کردیم. قلقلی از مربی‌مان پرسید: «کشتی واقعی چه شکلیه؟ چه قسمت‌هایی داره؟» کیا توی کشتی کار می‌کنن؟ چی کار می‌کنن؟» مربی گفت: «دوست داری براتون بگم یا نه بازی کنیم و یاد بگیریم؟» من و قلقلی و همی بچه‌ها با هم داد زدیم: «بازی، بازی!» مربی گفت: «قبلش باید چند تا اسم رو بلد باشید. توی کشتی، **کاپیتان** رئیس همه است.



ملوان‌ها هر کاری که کاپیتان بگوید گوش می‌کنند. قدیم‌ها به ملوان می‌گفتند **جاشو**. به جلوی کشتی می‌گن **سینه‌ی کشتی**. به عقب کشتی می‌گن **پاشنه‌ی کشتی**، مثل پاشنه‌ی کفش! به سطحی که روی بدنه‌ی کشتی رو می‌پوشونه هم می‌گن **عرشه‌ی کشتی**. هر کشتی قایق نجات، دودکش فلزی، دکل، اقامتگاه و خیلی قسمت‌های دیگه داره. چند تا پروانه هم داره که توی آب می‌چرخند و کشتی رو جلو می‌برند. حالا من می‌شم کاپیتان، شماها می‌شید ملوان. هر کاری که من بگم شماها باید فوری انجام بدید. هر کس دیرتر از بقیه انجام بده بازنده می‌شه.»

مثلاً:

وقتی کاپیتان می‌گه: «پروانه‌ها روشن!» همه باید دست‌هاتون رو کنار بدن تند تند بچرخونید.

وقتی کاپیتان می‌گه: «همه به سمت پاشنه» همه باید بدوید بروید ته سالن.

«همه در سینه‌ی کشتی!» یعنی همه بروند جلوی سالن.

همه در اقامتگاه یعنی همه باید بخوابید و خر و پف کنید.

وقتی کاپیتان گفت «تخلیه‌ی عرشه» پای هیچ‌کس نباید روی فرش بماند، همه باید از روی فرش بیرون بروند.

چند تا صندلی جاهای مختلف می‌چینیم. وقتی کاپیتان گفت: «همه سوار قایق‌های نجات!» باید سریع بدوید و هر کس

برود روی یک صندلی. اگر بی‌صندلی بمانید ممکن است غرق شوید ها!

وقتی کاپیتان گفت: «دیدهبانی! همه دست‌هایتان را دوربین کنید و خوب دور و برتان را نگاه کنید.

«دودکش!»

یعنی سرتان را بگیرید بالا و فوت کنید.

یاد گرفتید؟ حالا یک، دو، سه!

ملوان‌ها آماده!



دریانورد واقعی



الهیة ایران



پایه کردی



این را من ساختم. اما نه برای اینکه بندازمش توی آب و باهاش بازی کنم.

بابا می‌گوید قدیم‌ها از
این کشتی‌ها ساخته و
انداخته توی آب تا با
آنها بازی کند.





اما الان دیگر

یک دریانورد واقعی است.

من هم می‌خواهم از الان

یک دریانورد واقعی باشم.

داداشم هم همیشه دلش می‌خواست

که روی کشتی باشد! او الان

مهندس کشتی است!

و کشتی‌های بزرگ را تعمیر می‌کند.



نمی‌دانم چرا هر وقت که به داداشم می‌گویم که

می‌خواهم یک دریانورد واقعی بشوم هزارتا کار

سخت ازم می‌خواهد تا مثلاً یک دریانورد

کاربلد و باتجربه بشوم.

بعضی وقت‌ها هم کشتی من خراب می‌شود و داداشم آن

را برایم تعمیر می‌کند. آن وقت از روز اولش هم بهتر می‌شود.



مامانم یک عالمه کتاب درباره‌ی کشتی‌ها
دارد و همیشه مشغول تحقیق است!
او می‌گوید که این شغلش است!
من هیچ وقت نمی‌دانستم که
تحقیق کردن هم یک شغل است!



راستش، حتی نمی‌دانم تحقیق کردن
یعنی چی؟ گاهی که مامان خیلی
سرگرم کار می‌شود و من حوصله‌ام
سر می‌رود، کشتی‌ها را رنگ می‌کنم و
برایشان پرچم می‌کشم.



بابا می‌گوید که من الان یک
ملوان کوچولو هستم،
اما وقتی بزرگ بشوم
حتماً یک

ملوان واقعی
می‌شوم.



شکل‌های کنار صفحه را در تصویر پیدا کن و دورشان خط بکش. از بزرگترها بخواه که توضیح هر شکل را برایت بخوانند تا بدانی هر کدام از این وسایل چه کاری انجام می‌دهند. اگر گفتی اسم این شکل‌ها چیست؟

بگرد و پیدا کن



● **بادبان:** وقتی باد به بادبان می‌خورد، کشتی را جلو می‌برد.

● **سکان:** فرمان کشتی است. با آن کشتی را این طرف و آن طرف می‌برند.

● **لنگر:** وقتی توی دریا می‌اندازند، کف دریا گیر می‌کند و کشتی حرکت نمی‌کند.

● **جلیقه‌ی نجات:** اگر کشتی خراب شود و بخواهد غرق شود، آن را می‌پوشند تا نجات پیدا کنند.

راننده‌ی دریایی

لباس سفید می‌پوشه
کلاه سرش می‌ذاره
کاری به کار هیچ‌کسی نداره
راننده است
ماشین اون یه کم عجیب غریبه
که روی آب پیچ می‌خوره
تاب می‌خوره
گاهی یه کم آب می‌خوره
فرمونشومی چرخونه
تند می‌ره و یواش می‌ره
هر جا بخواد باهاش می‌ره
کجا می‌ره؟
از این‌ور دریا میاد
به اون‌ور دریا میره
ماشین اون شکان داره
سه چار تا بادبان داره
همیشه روی دریاست
کار می‌کنه تو کشتی و ناخداست



شها شهبازی



مریم طباطبائی





دیشب که خوابیده بودم

دیشب که خوابیده بودم
تتق توتوق صدا اومد
تلویزیون روشن شد و
بعدش صدای پا اومد

آهسته گفتم به خودم
وای نکنه دزد اومده؟
زره سراغ قلکم
بفهم پولهام چقده؟

رفتم یواشکی جلو
اما نبود هیچ خبری
فقط دیدم مامان بابا
با هم می خوردن سحری



جایزه‌ی کاپیتان

باران تق تق به پنجره می‌کوبید. عاکف توی فواب داد زد: «بابا... نه، ولش کن... نه!» مامان تندی آمد بالای سر عاکف. یواش گفت: «پسرَم، فواب دیری. چیزی نیست.» دستش را کشید روی موهای عاکف. افم کرد. «مقدرم عرق کردی. سرت فیه!» دستش را گذاشت روی پیشانی عاکف. «ای وای، تب داری!» دوید توی آشپزخانه. فیلی نگذشت که با یک سینی کوپولو برگشت. عاکف توی فواب ناله می‌کرد: «با باباَم پی کار داری؟ ولش کن... بابا!...»

مامان شانه‌های عاکف را گرفت و نشان‌ش. عاکف پشم‌هایش را باز کرد و حق‌کنان گفت: «بابا اومد؟»

مامان پشم‌های عاکف را پاک کرد، بوسیدش و گفت: «مطمئن باش میاد. دیگه میاد.» قاشق را پر از شربت کرد. برد طرف دهان عاکف. «بفور، پسرَم.» عاکف شربت و یک لیوان آب را خورد. مامان، عاکف را خواباند. عاکف دست مامان را گرفت و گفت: «طوفان هی کشتی بابا را می‌نذاشت بالا، می‌برد پایین. بابا روی عرشه بود. فیلی فیس بود!» مامان ملافه را کشید روی شانه‌های عاکف و گفت: «بابا مالش فوبه، پسرَم. این شربتی که خوردی حالا تب را از تو بدنت شوت می‌کنه بیرون. راحت می‌خوابی. دیگه فواب بر نمی‌بینی.» عاکف به شافه‌های درخت پشت پنجره‌ی اتاق نگاه کرد. باد تویش پیچیده بود و شافه‌هایش را این ور و آن ور می‌کرد. مامان کنار عاکف دراز کشید. آرام پشتش زد و خواند:

«لا لا گل پونه، بابات

زودی میاد خونه...»

آنقدر لالایی خواند که دوتایی

خوابشان برد.

فورشید تابیده بود توی اتاق.

مامان لقمه‌ی نان و پنیر را داد

دست عاکف و گفت: «اینو که خوردی...»



عاکف پدید تو حرف مامان: «زنگ می‌زنیم به بابا باهاش تصویری حرف بزنم!» و لقمه را گذاشت توی دهانش. مامان گوشی را برداشت. شماره‌ی بابا را گرفت. صدا را گذاشت روی بلندگو. عاکف نشست کنار مامان و لبش را بوس کرد. تلفن، پشت هم بوق بوق کرد. مامان سه‌باره شماره را گرفت و تلفن همه‌اش بوق بوق کرد. یکهو پشیم‌های عاکف پر اشک شد. خودش را پسباند به مامان و گفت: «کشتی‌ش توی طوفان دیشب داشت می‌رفت زیر آب...» با پشت دست پشیم‌هایش را پاک کرد.

«بابا هی دوستاش رو نجات می‌داد!»

مامان نفس عمیقی کشید و گفت: «اون که فواب بودا گفتم که حال بابا فوبه، عزیز دلم.» گوشی موبایل را گذاشت زمین. «هتماً یه بایه که آنتن نمی‌ده.» دست عاکف را گرفت و رفتند پشت پنجره. «چه فبره اون بیرون!» درفت گارم زنگی توی کوچه را نشان داد. «بار دیشبی میوه‌های گارم را ریفته زمین.»

عاکف گفت: «بپه‌ها روا»

مامان فندید. «دارند لوزها رو جمع می‌کنند!»

عاکف متعجب پرسید: «لوز؟»

مامان پشملکی زد. «میوه‌ی درفت گارم! این قدر فوشمزه‌س که نگو.

دهنم آب افتاد.» و آب دهانش را قورت داد.

عاکف گفت: «بریم برداریم؟» و دویدند بیرون.

صبح دو روز بعد عاکف توی فواب غلتی زد. صدای پیچ شنید.

بوی نان گرم هم می‌آمد. دوباره غلت زد. یکهو صاف نشست و

گفت: «مامان؟ باکی حرف می‌زنی، مامان؟» دوید توی حال. پیغ

زد: «بابا!» و خودش را انداخت توی بغل بابا. دست‌هایش را دور

گردن بابا حلقه کرد. می‌فندید و داد می‌زد: «تندتر، تندتر!»

مامان آمد و گفت:

«اسب‌سواری بسه دیگه.

بیاید صبحانه بخوریم.»

به بابا نگاه کرد: «ای

والای، چه سرخ شری و

نفس نفس می‌زنی!»



بابا فم شد. مامان، عاکف را از روی شانه‌های بابا برداشت و بردش کنار دستشویی. «دست و صورتت را بشور و برو بیا.»

مامان سه تا استکان پای ریفت. عاکف دوید و نشست بین مامان و بابا. دستش را گذاشت روی پای بابا و پرسید: «همه‌ی دوستات رو نجات دادی، بابا؟»

بابا تعجب کرد. لقمه‌ی نان و پنیرش را قورت داد و گفت: «آره بابا، تو از کجا می‌دونی؟»
مامان لبخند زان گفت: «فواب دیده بود.» عاکف خوری گفت: «بگو بابا، از اول تا آخرش رو بگو.»
بابا یک قلپ پای خورد و گفت: «اولش فکر کردیم فیالاتی شدیم، نفهمیدیم اونا اومدن.»
مامان پرسید: «مگه کیا اومدن؟» بابا گفت: «دزدان دریائی، دیگه!»

عاکف از جا پرید: «دزدای دریائی؟ راست می‌گی؟»

بابا دستی به سبیلش کشید و گفت: «راست راست. یک قایق بودند. بی‌صدا از پشت کشتی اومده بودند.

نصف شب بود.» عاکف که با چشم‌های گرد شده زل زده بود به دهان بابا. «اومدم

رو عرشه یه دغه یه سایه دیدم. قایم شدم و فوب نگاه کردم. سایه اومد

بلوتر. وقتی مطمئن شدم غریبه‌ست، سینه‌فیز رفتم

عقب. و سوت مفصوص رو زدم.»



عاکف هیجان زده پرسید: «سوت مخصوص؟ سایه‌ها ریفتند سرت بابا؟»
بابا موهای عاکف را به هم ریخت و گفت: «می‌گم برات. صوت مخصوص یه رازه بین من و خدمه‌ی کشتی. اینجوریه.»
آن وقت با دهانش سوت زد. «خدمه زودی اومدن و قایم شدند. سایه‌ها که رفتند زیر پیراغ یکی از دکل‌ها، فهمیدم دزد دریائی هستند.»

عاکف دست‌هایش را گذاشت روی لب‌هایش و گفت: «شمشیر داشتند یا تفنگ؟»
بابا گفت: «تفنگ! با یکی از خدمه یواشکی رفتیم طرف شلنگ‌های آب. من شلنگ را گرفتم طرف دزدها، اونم شیر را باز کرد. آب با فشار زیاد از شیلنگ زد بیرون و پاشید به دزدا. دزدا غافلگیر شدند. خدمه از خرسنت استفاده کردند و آب بقیه‌ی شیلنگ‌ها رو باز کردند و گرفتند طرف دزدا. اونام فرار کردند.»
عاکف پرید بالا و داد زد: «هورااا! پیرا با تفنگ باهاشون نپنکید بابا؟»
بابا شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت: «آفه ما تفنگ نداریم. اجازه‌ش رو نداریم.» مامان هیرت زده پرسید: «واقعاً؟»

بابا گفت: «آره. فقط می‌تونیم از این شلنگ‌های آب استفاده کنیم.»
عاکف، بابا را مکهم بغل کرد و گفت: «آخرین بابا. اینم جایزه‌ی بهترین کاپیتان دنیا.» آن وقت یک دانه لوز گذاشت کف دست بابا.

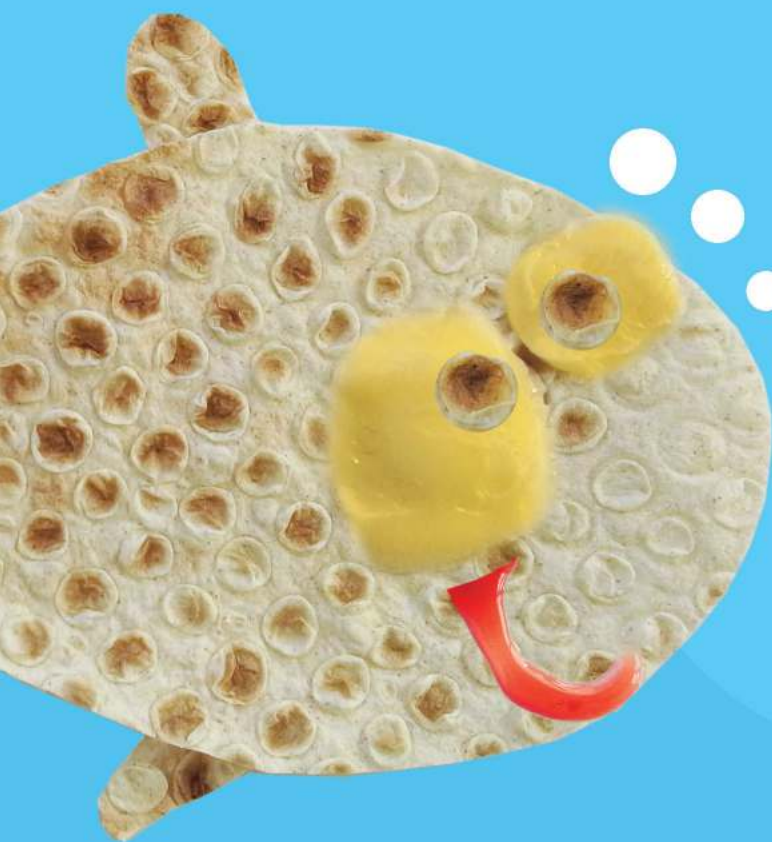


بچین و بپیش



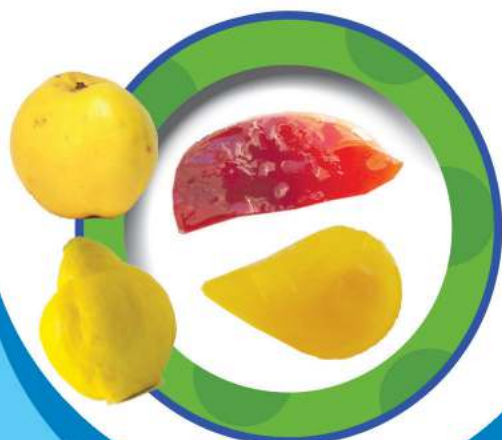
ماهی صبحانه‌ای

با صبحانه ماهی بساز

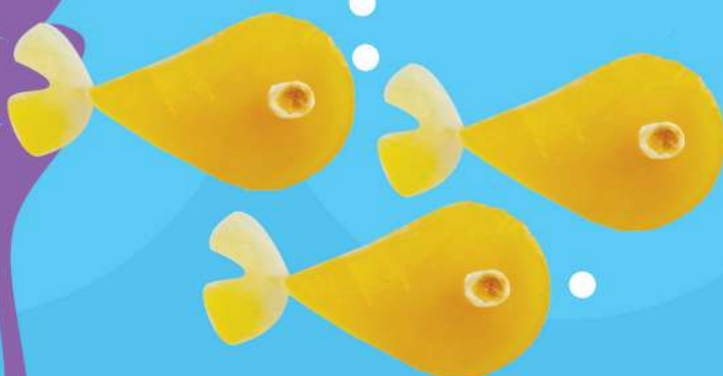


اول با کمک بابا و ماما با صبحانه‌ات
ماهی و هشت‌پا درست کن. بعدش
ماهی‌ها را نوش جان کن!
اگر خوشمزه بود، ماهی‌های دیگری
درست کن؛ ماهی‌هایی که این شکلی
نباشند.





اسم این خوراکی‌ها را بگو .
بعد آن‌ها را در عکس‌ها نشان بده .



عیدی ما فقط علی



ویز ویز ویز
عید اومده
به دشت و صحرا سر زده
من و یه گل
بوس و بغل
عیدی ما فقط عسل



مریم اسلامی



طاهره شمسی

سلام... سلام... بچه‌ها سلام!



حالا که مجله را خوانده‌ای، نظرت درباره‌ی دریا چیست؟

درباره‌ی دریانوردی و کشتی‌سواری چی؟ اگر بفواهی دریانورد شوی کدام‌یک از شغل‌های کشتیرانی را انتخاب می‌کنی؟ هریک از شغل‌های دریایی را که انتخاب کنی خرفی نمی‌کند، موم این است که کشتی فقط وقتی به حرکت در می‌آید که همه‌ی کارکنانش دست در دست هم کار و تلاش کنند.

بخش تخصصی کتاب و سرگرمی‌های کودک و نوجوان

medadaabi.ir @medad_aabi
۰۲۱ ۸۸ ۳۵ ۶۴ ۳۶ ۰۲۱ ۸۸ ۳۵ ۶۰ ۷۶

مگ

زمینه انتشار: اطلاعات و آموزش میانی اقتصاد برای کودکان

- صاحب امتیاز: مؤسسه مطبوعاتی دایره رنگی ایده‌آل
- مدیر مسئول: بهنام تقی‌پور
- جانشین مدیر مسئول: بهروز تقی‌پور
- سر دبیر: معصومه یزدانی
- مدیر داخلی: الهام تقی‌پور
- کارشناس شعر: زهرا موسوی
- کارشناس داستان: زهرا شاهی
- ویراستار: ریحانه جعفری
- تصویرگر جلد: میثم موسوی
- گرافیک و صفحه‌آرایی: نگار آشتیانی عراقی
- پخش و فروش: روشن مهدوی‌نیا
- مالی و اداری: سمیرا کیانی
- تولید محتوای تصویری: محمد تقی‌پور
- امور مشترکین: آزاده آخوندی
- فضای مجازی: فاطمه تقی‌پور
- مجری طرح: مؤسسه فرهنگی هنری
- آینده پژوهان مدیریت ارتباطات



به سفارش روابط عمومی
گروه کشتیرانی جمهوری اسلامی ایران

نشانی: تهران، خیابان جهان‌آرا، خیابان سی‌وچهارم، پلاک ۵۸، طبقه سوم

تلفکس: ۸۸۳۵۶۴۳۶ پخش فروشگاه: مداد آبی

چاپ: سرمدی / نشانی: خیابان انقلاب - پل چوبی - روبه‌روی ایستگاه BRT - شماره ۲ - تلفن: ۷۷۵۳۸۳۲۵

www.qollak.ir info@qollak.ir @qollakmag @qollakmagazine qollak.magazine

کلیه حقوق مطالب و تصاویر درج شده متعلق به ماهنامه‌ی فلک است.

مشترک‌های محترم فلک اگر فلک تا تاریخ دهم هر ماه به نشانی شما نرسید، لطفاً به شماره ۰۹۳۵۳۱۴۹۲۵۷ (@Majalleh۲) در تلگرام پیام بدهید یا با ما تماس بگیرید.



IRISL
G R O U P